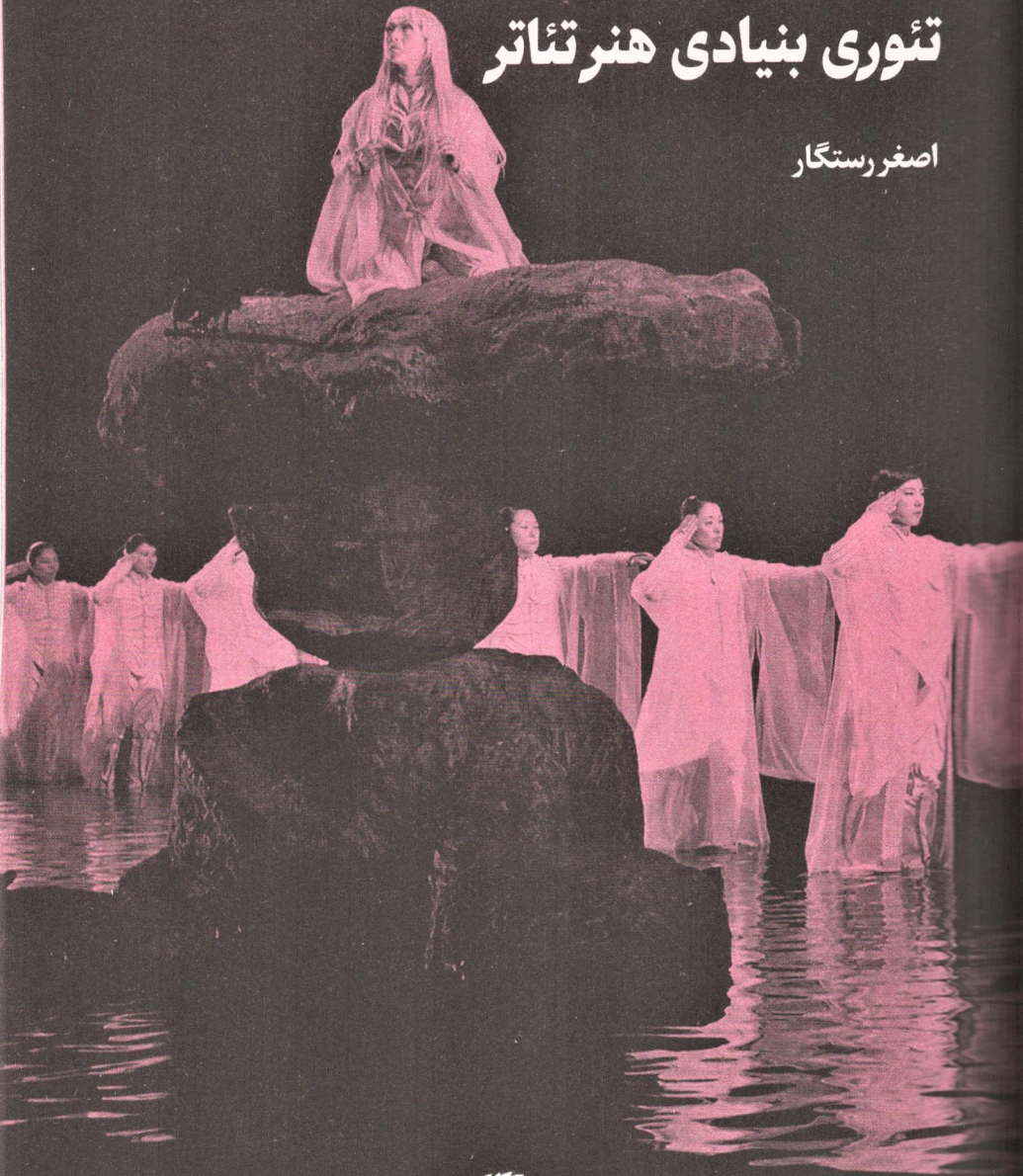


کنستانین استانیسلاوسکی

تئوری بنیادی هنر تئاتر

اصغر دستگار



مؤسسۀ انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

فهرست مطالب

۷	یادداشت مترجم
۱۱	نقدی بر سیستم استانیسلاوسکی
	دیوید مگارشک
۱۲۷	تئوری بنیادی هنر تئاتر
	کنستانتین استانیسلاوسکی
۱۲۹	فصل اول
۱۳۵	فصل دوم
۱۴۱	فصل سوم
۱۴۶	فصل چهارم
۱۵۹	فصل پنجم
۱۶۹	فصل ششم
۱۷۷	فصل هفتم
۱۸۲	فصل هشتم
۱۸۷	فصل نهم
۱۹۲	فصل دهم
۱۹۶	فصل یازدهم

۲۰۲	فصل دوازدهم
۲۱۴	فصل سیزدهم
۲۲۲	فصل چهاردهم
۲۲۹	فصل پانزدهم
۲۴۵	فصل شانزدهم
۲۵۴	فصل هفدهم
۲۶۲	فصل هجدهم
۲۶۷	فصل نوزدهم
۲۷۵	فصل بیستم
۲۸۲	فصل بیست و یکم
۲۸۹	فصل بیست و دوم
۲۹۸	فصل بیست و سه
۳۰۳	فصل بیست و چهارم
۳۱۵	فصل بیست و پنج
۳۱۹	فصل بیست و شش
۳۲۵	فصل بیست و هفت
۳۳۰	فصل بیست و هشت
۳۳۹	فصل بیست و نه
۳۴۶	فصل سی ام
۳۵۳	اخلاق تئاتری

دیوید مگار شک

ملودرام یا بدیه سازی به سبک استانیسلاوسکی

دیوید مگار شک

یادداشت مترجم

یکی از عواقب گسترش و نفوذ روزافزون سینما در کشور ما این بوده است که علاقه مندان به هنر بازیگری به راحتی می توانستند حاصل تلاش و کوشش بازیگران مشهور و «ستارگان» برجسته تئاتر و سینما را در قالب شخصیت های گونه گون ببینند و احیاناً از هر یک، چیزی فرا بگیرند. اما همین کار، در عین حال این عیب اساسی را نیز به دنبال داشته است که نمایشگاهی از کاراکترها و «تیپ» های نمایشی، به شکلی حاضر و آماده، در دسترس باشد و بازیگران حرفه ای و غیر حرفه ای با استفاده از اشکال خارجی آن تیپ ها، و بدون در نظر گرفتن کیفیت های درونی احساسات آدمی، به عرضه هنر خود دل خوش دارند. و این درست خطری است که همیشه در کمین بازیگر نشسته است، چه در ابتدای راه باشد و چه در انتهای راه. و به همین دلیل است که آنچه ما در صحنه تئاتر و سینمای کشورمان می بینیم حقیقتاً چیزی نیست جز همان «تیپ» های ساخته و پرداخته ای که از فرط نمایش مکرر، فرسوده و نخ نما شده اند، و تا چنین است، عرضه نظریه های مختلف در زمینه هنر بازیگری و کارگردانی صحنه نیازی سخت محسوس است.

«تئوری بنیادی هنر تئاتر» گامی است که برای برآوردن این نیاز برداشته شده است بدیهی است که اصول و قواعد مندرج در این کتاب را نباید به منزله حکم یا قانونی غیرقابل تخطی تلقی کنیم. این اصول، چنان که خود استانیسلاوسکی بارها گفته است، باید با توجه به شرایط زمانی و مکانی و نیازهای مادی و روحی مورد بررسی قرار گیرند و با محک تجربه سنجیده شوند. و در عین حال، نظریه‌های دیگر و جدیدتر را نیز باید در کنار آن مورد مطالعه قرار داد تا از کژراهه‌هایی که در کمین نگرش یک جانبه نشسته است دوری کنیم.

کنستانتین استانیسلاوسکی متعلق به دورانی است که از جانب صاحب نظران، دوران «اوج رئالیسم روسی» نام گرفته است. در شرایطی که داستان پردازان و نمایشنامه‌نویسان بزرگ روس می‌کوشیدند تا به حقیقت زندگی و علت و معلول واقعی روابط انسانی دست یابند، استانیسلاوسکی برای نخستین بار کوشید تا به حقیقت هیجانات و سرشت واقعی احساسات آدمی دست یابد و آن را از طریق صحنه ارائه دهد. با تحولاتی که طی قرن بیستم در عرصه ادبیات رخ داده است، چنین می‌نماید که عصر رئالیسم کلاسیک سپری شده است. ما اکنون با آن دوران یک قرن فاصله گرفته‌ایم. اما آیا این بدان معناست که دیگر به شناخت ماهیت هیجانات و سرشت واقعی احساسات نیازی نیست؟ اگر هست، چه روش‌ها و چه اصولی برای راه‌یابی به احساسات هست و غلیان‌های روح آدمی از چه قوانینی پیروی می‌کنند؟ پیشرفت‌های دانش روانشناسی در طی این یک قرن به چه دستاوردهایی نایل آمده است و کدام‌ها به کار آفرینش صحنه‌ای می‌خورند؟ آری، به راستی بازیگر باید خلاصه و چکیده همه چیز باشد. اما بگذارید قضاوتی امروزی‌تر را از زبان یک هموطن استانیسلاوسکی بیاوریم، قضاوتی که نشان می‌دهد قانون هنر قانونی است از حیث زمان و مکان

فراگیر. دیروز و امروز و فردا نقشی در آن ندارد. از زبان ناباکوف در درس‌هایی درباره ادبیات روس به ترجمه خانم فرزانه طاهری بشنویم:

«وقتی استانیسلاوسکی و نمیروویچ دانشجویان تماشاخانه کوچک مسکو را تأسیس کردند، چیزی نگذشت که وضع کم‌کم عوض شد. تماشاخانه از آن وضع کم و بیش مبتدل بیرون آمد و به راهی رفت که سزاوارش بود، یعنی بدل شدن به معبد هنر اصیل... این تماشاخانه اساساً تجسم فکر خدمت به هنر بود، نه به قصد مال‌اندوزی یا شهرت، بلکه با هدف عالی دستاوردی هنری. هیچ نقشی را مهم‌تر از نقش دیگر تلقی نمی‌کردند، تک‌تک جزئیات را حائز ارزشی هم‌پای ارزش انتخاب نمایشنامه می‌انگاشتند. بهترین بازیگران هم هرگز از کوچک‌ترین نقش‌هایی که اتفاقاً به عهده‌شان گذاشته می‌شد، شانه خالی نمی‌کردند، چون استعداد آنها به گونه‌ای بود که می‌توانستند با همین نقش‌ها موفقیتی عظیم کسب کنند. تا مدیر صحنه مطمئن نمی‌شد که بهترین نتایج ممکن از لحاظ تحقق هنری و کمال در تک‌تک جزئیات کار کسب شده است، نمایش به اجرا در نمی‌آمد. مهم هم نبود که چند جلسه تمرین کرده باشند. زمان هیچ اهمیتی نداشت...»